آدم‌های چاریخ - ۲۷

«عادله دواچی» از این به بعد در «شرق»

ماجراهای عادله دواچی در هتل جهان تشک‌های تازه

علی خدایی

Positive

دم عید بود کلی کار ریخته بود سر عادله دواچی. برای شستن همه لحاف‌ها و همه تشک‌ها و روپالشی‌ها به عادت هر سال برنامه ریخته بود. به ملوک دواچی سپرده بود بیاید هتل تا حمله کنند به هرچی لحاف و تشک. روبه تازه برای همه اسباب‌خواب‌ها. لاجورد و آهار برای ملافه‌ها. باغبان‌های شهرداری هم ریخته بودند توی چارباغ و گل کاشتن و... که آقا تونی به هتل آمد و گفت جهنم پول. جهنم کاشت‌های تازه زدم به مالم. برای همه اتاق‌های بالا دشک فنری ایستادم. می‌تونی روش بپری. یچیی، ا جیمناستیک کنی. دیسانس را بازکرد: ا این‌قدر هم بلندی داره که مثل این دشک‌ها که تو اتاق داریم.

تمام برنامه‌های عادله به‌هم ریخته بود. تا آمد فکر کند که بقیه‌ها برنامه‌ها را چگونه کار کند، وانت‌بار جلو هتل ایستاده بود. تشک‌ها روی هم چیده شده بودند. یله‌یله راننده و آقای مهدی و کلی آدم آمدند کمک کردند تشک‌ها را از وانت آوردند تو راهرو هال. راهرو پر از تشک‌های ایستاده شده بود که تکیه داده بودند به دیوارها. آقای تونی دستپاچه شده بود. تمام راهرو تشک بود. اتاق‌ها پر. مسافرهایی که از راهرو می‌گذشتند انگار از توئل تشک‌ها عبور می‌کردند. عادله گفت: حالا میمونا فکر می‌کنن روی این دشک‌ها چقدر باربون اومدس! سری اول تشک‌ها را به هر زور و ضربی که بود بردند بالا و چنانکه در اتاق‌ها را جا دادند اما بقیه اتاق‌ها همان داشتند و نمی‌شد تشک‌ها را برد. بعد سری دوم تشک‌ها آمد که کمتر بود یا روانداز‌های پنبه‌ای که نرم و خوشرنگ بودند. عادله دواچی به آقا مهدی گفت: اینا را با نرمکی بچه شستن!

وقتی ملوک دواچی روز بعد برای برنامه شستن روانداز‌ها و ملافه‌ها آمد آن دو کار تشتی که آب در آن می‌جوشید شستن‌ها را انداختند به حرف‌های تلنبارشده در دل پرداختند از دورانی که هم را می‌دیدند و بعد دیدند ندیدند. ملوک دواچی گفت: آقا حسام مرده آ. اون کس‌وکارش که اسم نمیبرم ریختند سر ملایی که تا آقا حسام به را بود هفتا سوراخ قایم می‌کرد. عادله گفت: قربون خدا برم. ملوک دواچی گفت: رفتم عروسی دختر لطفی. جازنا که جمع کردن براش. لباس عروسم که مال دختر پناهی بود. آ کفشامم کشاد که آ می‌رفت کونه پاشنش می‌زد بیرون و می‌رفت داخل. شیم دعوا سر شام. بچاره مادرش تا صب نشست لب حوض منتظر خبر. دمی صب در زدند. مادرم دوان دوان رفت و گفت: دختر خوب دختره اما گیر دنون ما نبود. بادش نرد دختر کداسا. عوض نشد.

عادله دواچی سر به تشت و قل‌قل آب و ملافه‌ها را تماشا کرد. گفت: سرم درد گرفت. به حالیم شد. حالا خوارسوق چه گلیس؟ خار دارا؟ خزرهم‌ا؟ بغل دارا؟ قلستون دارا؟ خودشم که اجاقش کور بود! و نکاهش زیاد به قل‌قل‌های توی تشت. گفت: ملوک جی می‌دونی. باید بقلد و بالا بیاد تا ملافه تمیز و سفید بشد. شب می‌مونی تا برات قصه بوگم؟

Negative

ملوک دواچی را عادله بدرقه کرد و قرار شد برای کمک‌دست عادله چندبار دیگر هم بیاید. برای عید کلی کار مانده بود. عادله بعد به اتاق‌های بالا سرزد. روی تخت‌ها تشک‌های فنرداز تازه گذاشته بودند. برای هر اتاق دو لحاف و روانداز تازه. بالش‌های رنگی و بالش خواب سفید با کل‌های ریز زرد. پرده‌ها را کارزد. شب چارباغ بود. «یولینا»، چغرابیتش روشن بود آن‌طرف خیابان. خوب که نگاه کرد امیک و بارون همین‌طور با هم کلنجار می‌رفتند. فکر کرد احمد سیمی آن شب ولی قشم می‌خورد به او گفته غیدی شما محفوظه و او هم پیاده رفته بودند تا کنار سینما مایاک. احمد سیمی گفته بود میان عید بریم سینما؟ عادله گفته بود مرخصی می‌سوتم. دوق کرده بود. رفت توی مهتابی تا امیک و بارون را بهتر ببیند. امیک برای بارون چای آورد. در آنی مغازه یولونیا باز و بسته شد. چند نفر بیرون آمدند. سیگار روشن کردند.

عادله دواچی تشک‌ها را تاق‌تاق زد. دستش را گذاشت کنار تخت و کشید روی تشک‌ها. فنرانسان داد. گفت: قلپی می‌زند بیرون. دوروبرش را نگاه کرد تا مطمئن شود کسی نیست. گفت‌هایش را بیرون آورد. رفت روی تخت و بعد پرید بیله بالا و بالاتر. بالاتر. یک جوراز دورتر از چارباغ بالاتر از چراغ جید. انکاری پرید زیر بیامه. انکاری رو درختام. کاش می‌پریدیم به هم. می‌رفتیم آسمون با هم. آ می‌رفتیم بالا. بالای سی‌وسی‌ل. چه شیخ عبدیس. بش می‌گفتم پرآب رووونی زندءود. نون بدی مثلی زندءود. این دم غیدی عغمابو بش یکم می‌بری؟ می‌شوری! آ یه قلب خوشحال برام مبارق؟ آی زندءود. آی زندءود.

سرنوشت شوم

نجس‌ها

در مجموعه نقاب یکی از این چند رمان از یی‌سر بوالو و توماس نارسژاک منتشر شده بود و این‌روزها نیز رمان دیگری از این دو نویسنده با عنوان «نجس‌ها» به‌چاپ رسیده است. عنوان کتاب، کیوا ارجاعی است به کاربرد این واژه در فرهنگ هندوستان. در آنجا نجس به طبقه‌ای بسته می‌شود و پایه اطلاق می‌شود که تماس با آن موجب آلودگی می‌شود. در ایمن رمان، بعد از روایت یک انتقام‌جویی بی‌رحمانه، با جهان مردان و زنانی آشنا می‌شویم که برای ادامه یک زندگی شرافتمندانه در پی یافتن کار هستند. انسان‌هایی که انکار هاله بدقبالی بالای سرشان است و دیگران را از آنها می‌ترسانند. رمان ماجراهایی فرعی هم دارد. از جمله جوانی از خانواده‌ای مرفه و اشرافی که به دنبال مبارزات سیاسی و افراطی دست به جنایت زده و محاکمه و زندانی شده است. از حوالا پس از آزادی پیش از موعد فکری جز انتقام‌جویی از کسی که او را لو داده ندارد. نویسندگان این رمان از فرم نامه‌نویسی برای روایت داستان‌شان استفاده کرده‌اند.

نجس‌ها/ یی‌بو بوالو و توماس نارسژاک/ عباس آگاهی/ جهان‌کتاب

گفت‌وگو با محمود حسینی‌زاد درباره رمان «بیست زخم کاری»

داستانِ دست‌های آلوده

عکس: امیرحیدری، شرق

علی شروقی

از محمود حسینی‌زاد به جز ترجمه داستان‌های نویسندگان آلمانی‌زبان، تاکنون چند مجموعه داستان منتشر شده است: «سیاهی چسبناک شب»، «این برگ کی آمده»، «آسمان، کیپ ابرو و سرش را گذاشت روی قلز سرد» مجموعه داستان‌های منتشر شده از اوست. «بیست زخم کاری» را هم اول رمان حسینی‌زاد است. رمانی که اخیرا در نشر چشمه منتشر شده و حسینی‌زاد در آن، با الهام از مثل ابزار او از استفاده می‌شود. تعهد و مناظر طبیعی در این رمان به فقط وسیله‌ای برای فضاسازی نیست. ولی حالا با بیست زخم کاری بر فرق سر... ما را وارد ماجرا می‌کنند.» مالکی، شخصیت اصلی رمان «بیست زخم کاری»، آدم مردی به نام برزآبادی است. برزآبادی نویسه‌ای است که با ذزدیدن و دلالی و کارهای خلاف، خود و خانواده‌اش را به نان و نوایی رسانده است. مالکی یکی از آدم‌های مؤثر او در جوش‌دادن معاملات کلان است. اما احساس می‌کند در حق‌اش اجحاف شده و سهمی را که لایق آن است به او نداده‌اند. مالکی می‌بیند که همیشه معامله‌های جایگاه دوکانه اوست که باعث می‌شود بعد از اعمال خشونت به دوزخی درونی گرفتار شود؟

البته در آن سه داستان اول مجموعه «سرش را گذاشت روی قلز سرد» هم فقر اقتصادی عامل خباثت می‌شود. دو خیاط، سمیه و خانواده‌اش همگی دچار فقر مادی‌اند و قتل و جنایت‌ها هم نتیجه این موقعیت. هیچ‌کدام جانی بالفطره نیستند و از سر هوی و هوس آدم نمی‌کشند. خب این فقر اقتصادی باید دلیلی داشته باشد. باید استعمارگری باشد تا مستعمره‌ای به‌وجود بیاید. باید سرمایه‌داری باشد، تا پروتئاریا هم باشد. در «بیست زخم کاری» هم مالکی به نوعی جزو قشر تحت ستم دارودسته «برزآبادی» است. تحصیل‌کرده‌ای است که مثل ابزار او از استفاده می‌شود. نمونه این آدم‌ها هم کم نیستند. خودت دوروبرت چند تحصیل‌کرده و روشنفکر می‌شناسی که برای منشی نویسه کار می‌کنند؟ شاید هم با مرایای زیاد. اما همیشه ان طرف خط...

بله فیلم دارم این را، منتها تحصیل‌کرده‌هایی که برای نویسه‌ها کار می‌کنند همه‌جا به‌تدریج به آنها شباهت پیدا می‌کنند و مثل مالکی سعی می‌کنند به شیوه‌های خود آنها از میدان به درشان کنند و جایشان را بگیرند. یعنی وقتی به عنوان یک خارجی وارد دارودسته آن جماعت نویسه می‌شوی و می‌شوی جزئی از آنها، تقابل قدری پیچیده‌تر می‌شود از تقابل ظالم و مظلوم در شکل کلاسیکش. منظور من هم از تفاوت مالکی با شخصیت‌های مجموعه «سرش را گذاشت...» همین پیچیده‌تر و رازآلودترشدن تقابل و تضاد و خشونت در این رمان است. وگرنه قبول دارم ایس را که نه مالکی جانی بالفطره است و نه شخصیت‌های داستان‌های «سرش را گذاشت...»، به نظر رشما در «بیست زخم کاری» این تضاد و خشونت پیچیده‌تر و رازآلودتر نیست؟

دقیقا. اول این که مالکی و بقیه قوم و خویش‌اند و به قول معروف، ممکن است کوشت هم را بخورند. اما استخوان‌های هم را دور نمی‌ریزند. اما در مورد سوالت من: حالا با بالا و پایین. دوم این که شما باید آمادگی داشته باشی تا عمقه ظلم بشوی. به زور که شما را نمی‌برند. آن تحصیل‌کرده‌ها و روشنفکرها هم که سرسپرده می‌شوند، خب آمادگی‌اش را دارند. چرا من و شما نشدیم؟ آدمگشی آن خیاط در «سرش را گذاشت...» با آدمکشی مالکی فرق دارد. حتی در خود «بیست زخم کاری»، کریم قاتل با مالک قاتل فرق دارد. منافعی که اساسی تصمیم مالکی است، با منافع مثلا خیاط‌ها در «سرش را گذاشت...» فرق دارد. مالکی می‌داند چه می‌کند، برزآبادی هم می‌داند، و پیچیدگی در این دانستن است.

بله، من هم دقیقا منظورم همین بود...

می‌دانم، می‌خواستی تا من درست بیان کنم و ایجاز نداشته باشم!

می‌خواستم کمی این تفاوت و پیچیدگی باز شود، که شد...

می‌دانم که می‌دانی من دقیقا می‌دانم چه می‌نویسم... خب رشته سوال‌هایت پاره نشود! بفرمایید...

حالا اگر موافق باشید کمی از مبارزه طبقاتی خارج شویم و برویم سراغ وجه اصلی ماجرا و البته پیوندش با مضمون. طبیعتا هم به کشیده و «مکبث» و شوم گونه که هم به شخصیت‌های رمان را حرص و ولع پول و زمین و تصاحب دارایی هرچه بیشتر و از میدان به درکردن رقبای اقتصادی دیگر شکل می‌دهد به‌خودی‌خود موضوعی است که «بیست زخم کاری» را از رمان‌های ایرانی این سال‌ها متفاوت می‌کند. منظورم برنگ‌بودن وجه اقتصادی ماجراست. در داستان‌های ایرانی سال‌های اخیر اگر هم احیانا با این طبقه نویسه زمین‌خوار که شخصیت‌های رمان شما هستند سروکار داشته‌ایم این‌ها را معمولا از فاصله‌ای دور، از بیرون و به‌صورت شخصیت‌های تخت و تک‌بعدی دیده‌ایم نه از درون و با تحلیل روابط درونی‌شان. شما اما به درون این طبقه رفته‌اید. دوست داشتم بحث‌مان را با همین قضیه شوم‌گنیم و اینکه چرا داستان‌نویسان ما کمتر سراغ این مضامین می‌روند؟

چند دلیل می‌تواند داشته باشد. نویسنده‌هایی که سن‌وسالی دارند و دوران قبل و بعد انقلاب را دیده‌اند، اگر بخواهند در این زمینه‌ها بنویسند معمولا می‌روند سراغ تاریخ مثلا قاجاریه و پهلوی اول و سعی دارند تا نهایتا دست به مقایسه بزنند. می‌روند دنبال مناسبات ارباب و رعیتی، دشواری‌های زندگی روستایی‌ها، ساواک و غیره. چون‌ترها هم که تجربه کمتری دارند، معمولا به نهادها و آدم‌ها و خودانی می‌پردازند که در زندگی روزمره‌شان با آن‌ها سروکار دارند. دانشگاه، حراست، جنگ عراق و ایران، بمباران و غیره، بوزنه را می‌بینند. اما منبع درآمد خویدش از نمی‌شناسند احتمالا. دلیل دوم شاید نگرانی از پرداختن به این موضوع‌ها باشد. نگرانی از انواع درسرها. از معطل‌ماندن کار روی میز ممیز یا غیره. دلیل دیگر موج‌سواری بعضی نویسنده‌هاست. مضامین سیردن خودشان به موج‌های ادبی- موضوعی است، که خب میدان دید نویسنده را محدود می‌کند. همان موج‌هایی که به آشپزخانه‌های معروف شدند و وجه شستی و زنانه و جنوب شهری و غیره. شاید دلیل‌های دیگری هم باشد، نمی‌دانم.

این رمان بین داستان‌هایی هم که قبلا از خود شما خوانده بودیم کار متفاوتی است. نثر و شیوه روایت هنر نثر و شیوه آشنای کارهای شماست که مبتنی بر ایجاز و ریتم پرشتاب است. اما مضمون آن متفاوت است. متفاوت که می‌گویم مضامین این است که در دو داستان‌های کوتاه شما بیشتر با مسائل آدم‌های طبقه متوسط شهری یا طبقه متوسط به پایین و... مواجه بودیم، همچنین با مضامینی مثل مرگ، قتل‌هایی که ریشه در تابسانایی‌های اجتماعی دارند و... این‌جا هم البته موضوع جنایت مطرح است. اما جنایت در این رمان با مسئله زیاده‌خواهی و مافیای اقتصادی گره خورده و بیشتر شخصیت‌های این داستان، به

علی شروقی

«مکبث» ویلیام شکسپیر. داستان یک رد و دسته دلاور و ریاست‌طلب را روایت کرده است که ارزاءهای غیرقانونی به قوتی کاری دست یافته‌اند و حالا برای کسب بیشتر ارزش قوت به جان همافداداند. شوم‌گونه‌ترین وجه این داستان است که حسینی‌زاد آن را در آغاز تذکر کرده است: «... همیشه این بوده که وقتی برمغذی می‌افتد. مرغ می‌رود بس. ولی حالا با بیست زخم کاری بر فرق سر... ما را وارد ماجرا می‌کنند.» مالکی، شخصیت اصلی رمان «بیست زخم کاری»، آدم مردی به نام برزآبادی است. برزآبادی نویسه‌ای است که با ذزدیدن و دلالی و کارهای خلاف، خود و خانواده‌اش را به نان و نوایی رسانده است. مالکی یکی از آدم‌های مؤثر او در جوش‌دادن معاملات کلان است. اما احساس می‌کند در حق‌اش اجحاف شده و سهمی را که لایق آن است به او نداده‌اند. مالکی می‌بیند که همیشه معامله‌های خصوصی تقلیل داده. از رمان شما این طور برمی‌آید که ادبیات را از اجتماع و سیاست و... جدا نمی‌دانید. درست است؟**

اصلا جدا نیست. تمام آن مواردی که ما تحت عنوان سیاست و اجتماع و اقتصاد و غیره و غیره و غیره می‌شناسیم توسط این بشر و برای این بشر به وجود آمده. چه‌اقلدون بخش بزرگی از ادبیات و هنر امروز از سیاست و اجتماع، دلیلی دارد که خودت در واقع دلیل کاملش را گفتی: عدم تجربه‌های عمومی یا عدم مهارت در استفاده از آن تجربه‌ها. همان ادبیاتی که ما به مسخره از آن به نام یونسکو. خب این‌ها همه در پس‌زمینه ذهنم بود.

«بیست زخم کاری» یک رمان تریلر است؛ رمانی قصه‌محور و مبتنی بر حادثه که از قواعد ژانر پیروی می‌کند. این رمان با وجود تفاوت این رمان با بسیاری از رمان‌های منتشرشده در سال‌های اخیر است. نمی‌خواهم ژانرنویسی را به عنوان یک فضیلت مطرح کنم که حالا بیایم حکم بدهم همه باید ژانری بنویسند و... نه. اما به هرحال در رمان‌نویسی ما نوشتن در ژانر نیز راه چندی گرفته نشده. ما نمونه‌های زیادی از رمان‌های ژانر رمان پلیسی و... نداریم. یک نمونه معروفش «فبل درلتریکی» فاسم ماشین‌زاده است. در سال‌های اخیر هم البته نمونه‌هایی بوده اما نه زیاد. نظرتان درباره این جانبفتادن ادبیات ژانری در ایران چیست و خودتان جزر اساع این نوع ادبیات رفتید؟

اول این نکته جالب را بگویم که یکی از دوستان خیلی وارد به ادبیات هم در یک گفت‌وگوی خصوصی این رمان را با رمان هاشمی‌نژاد قیاس کرد، نه از نظر ژانر، بلکه از نظر مثلا بازگردن رامی جدید. اما در مورد سوالت: من این‌ها همه را پررمی‌کردانم! او میزان و سطح مطالعه نویسنده‌ها، همه چم به سایقه امی یا ادبیاتی زائرها در ایران و ادبیات فارسی‌زبان، همین «مکبث» که دیرواناش صحبت می‌کنیم، برای اولین بار جیغ‌وسوخودرای ... ادبیات کارآگاهی و پلیسی در غرب سایقه دوست داشتم. حالا ما اما این بیشینه را نداریم، دوما خیلی کم تلاش می‌کنیم تا این بیشینه و روندش تا امروز تمرین مسابقات قهرمانی میلان اسست و مربی‌اش کدار دستش. اتومبیل‌ها سریع و تکنک پیچیده به جاده. همین فرمان را بین بنجه‌ها گرفت و با را آن‌قدر روی پدال گاز فشرد که مجبور شد خود را کمی جلو بکشد. همه سر در پی هم. سمیرا خود را رسانده بود پشت ناصر و قلبش داشت می‌ترکید. ناصر، بفهمد یا نه، شَل کرد و سمیرا به صفله انگشتی از کنارش گذشت. جلو زد، آنقدر بغل دو اتومبیل به هم گرفت و صدای خشکی برخاست. پیش روی مالکی که کار سمیرا نشسته اتومبیل‌ها در بروتی سیاه دنبال هم می‌راندند؛ هوهویی در باد که انگار از سمت جنگل می‌آمد تا اتومبیل‌ها را به هوا بلند کند.

در تاریکی خلوت و پُرپیچ جاده، اول سیر میلوخی از اتومبیلی جلو زد، بعد یکی دیگر از دیگری و بعد یکی دیگر. اتومبیل‌ها سرعت گرفته بودند. هرکدام که از کنار دیگری رد می‌شد، انگار گردباد به دنبال می‌کشید و موجی از فرار و خنده از پنجره‌ها بیرون می‌زد. دو سه زن چشم‌ها را بسته بودند و جیغ می‌زدند. مردی کتش را جلو دهان گرفت و فی گرد.

جاده اصلی را پشت سر گذاشتند و پیچیده به جاده خاکی‌اش. اول اتومبیل برزآبادی پیچید به جاده باریک و تاریک. ناصر می‌راند، انگار هنوز در پیست تمرین مسابقات قهرمانی میلان اسست و مربی‌اش کنار دستش. اتومبیل‌ها سریع و تکنک پیچیدند به جاده. همین فرمان را بین بنجه‌ها گرفت و با را آن‌قدر روی پدال گاز فشرد که مجبور شد خود را کمی جلو بکشد. همه سر در پی هم. سمیرا خود را رسانده بود پشت ناصر و قلبش داشت می‌ترکید. ناصر، بفهمد یا نه، شَل کرد و سمیرا به صفله انگشتی از کنارش گذشت. جلو زد، آنقدر بغل دو اتومبیل به هم گرفت و صدای خشکی برخاست. پیش روی مالکی که کار سمیرا نشسته بود، جاده در دهای سیاه می‌مانست که بین غول‌های سیاه‌تر مخروطی‌شکل دو سوی جاده دهان باز کرده بود و همه را در دلش می‌کشید. دو اتومبیل با فاصله‌ای از دیگران می‌تاختند. تور چراغ اتومبیل ناصر به اتومبیل سمیرا می‌خورد و می‌شکست و تکه‌تکه در آن برخوت پخش می‌شد و گاه در تور چراغ‌های اتومبیل سمیرا شعاعی دلون می‌گذشت... مالکی سمیرا را به دو پله دستمال فشرد و خواست چشم‌ها را ببندد. نمی‌شد.

ناصر خدمکنان مثل کردباد از سمت چپ کار خود در بدن ناصر بود ریخت به صورتش. اتومبیل را که انگار می‌راند راننده پیچیده بود به سمت در کنترل کند و سرعت را کم. سمیرا رفت و ناصر با افقاد پشت سرش، نفس حبس‌شده در سینه را داد بیرون. نگاهی به کوداال سیاه سمت چپش انداخت که می‌دانست بیرون‌شده به جاده. سمیرا فرمان را بین بنجه‌ها گرفت و با را آن‌قدر روی پدال گاز فشرد که مجبور شد خود را کمی جلو بکشد. همه سر در پی هم. سمیرا خود را رسانده بود پشت ناصر و قلبش داشت می‌ترکید. ناصر، بفهمد یا نه، شَل کرد و سمیرا به صفله انگشتی از کنارش گذشت. جلو زد، آنقدر بغل دو اتومبیل به هم گرفت و صدای خشکی برخاست. پیش روی مالکی که کار سمیرا نشسته

بیست زخم کاری
محمود حسینی‌زاد
نشر چشمه

برشی از رمان «بیست زخم کاری»

چند ثانیه در بهوتی سیاه دنبال هم می‌راندند؛ هوهویی در باد که انگار از سمت جنگل می‌آمد تا اتومبیل‌ها را به هوا بلند کند.

در تاریکی خلوت و پُرپیچ جاده، اول سیر میلوخی از اتومبیلی جلو زد، بعد یکی دیگر از دیگری و بعد یکی دیگر. اتومبیل‌ها سرعت گرفته بودند. هرکدام که از کنار دیگری رد می‌شد، انگار گردبادی به دنبال می‌کشید و موجی از فرار و خنده از پنجره‌ها بیرون می‌زد. دو سه زن چشم‌ها را بسته بودند و جیغ می‌زدند. مردی کتش را جلو دهان گرفت و فی گرد.

جاده اصلی را پشت سر گذاشتند و پیچیده به جاده خاکی‌اش. اول اتومبیل برزآبادی پیچید به جاده باریک و تاریک. ناصر می‌راند، انگار هنوز در پیست تمرین مسابقات قهرمانی میلان اسست و مربی‌اش کنار دستش. اتومبیل‌ها سریع و تکنک پیچیدند به جاده. همین فرمان را بین بنجه‌ها گرفت و با را آن‌قدر روی پدال گاز فشرد که مجبور شد خود را کمی جلو بکشد. همه سر در پی هم. سمیرا خود را رسانده بود پشت ناصر و قلبش داشت می‌ترکید. ناصر، بفهمد یا نه، شَل کرد و سمیرا به صفله انگشتی از کنارش گذشت. جلو زد، آنقدر بغل دو اتومبیل به هم گرفت و صدای خشکی برخاست. پیش روی مالکی که کار سمیرا نشسته بود، جاده در دهای سیاه می‌مانست که بین غول‌های سیاه‌تر مخروطی‌شکل دو سوی جاده دهان باز کرده بود و همه را در دلش می‌کشید. دو اتومبیل با فاصله‌ای از دیگران می‌تاختند. تور چراغ اتومبیل ناصر به اتومبیل سمیرا می‌خورد و می‌شکست و تکه‌تکه در آن برخوت پخش می‌شد و گاه در تور چراغ‌های اتومبیل سمیرا شعاعی دلون می‌گذشت... مالکی سمیرا را به دو پله دستمال فشرد و خواست چشم‌ها را ببندد. نمی‌شد.

ناصر خدمکنان مثل کردباد از سمت چپ کار خود در بدن ناصر بود ریخت به صورتش. اتومبیل را که انگار می‌راند راننده پیچیده بود به سمت در کنترل کند و سرعت را کم. سمیرا رفت و ناصر با افقاد پشت سرش، نفس حبس‌شده در سینه را داد بیرون. نگاهی به کوداال سیاه سمت چپش انداخت که می‌دانست بیرون‌شده به جاده. سمیرا فرمان را بین بنجه‌ها گرفت و با را آن‌قدر روی پدال گاز فشرد که مجبور شد خود را کمی جلو بکشد. همه سر در پی هم. سمیرا خود را رسانده بود پشت ناصر و قلبش داشت می‌ترکید. ناصر، بفهمد یا نه، شَل کرد و سمیرا به صفله انگشتی از کنارش گذشت. جلو زد، آنقدر بغل دو اتومبیل به هم گرفت و صدای خشکی برخاست. پیش روی مالکی که کار سمیرا نشسته

عطف

طرح‌های تورگینف

«شکارچی در سایه‌روشن زندگی» گزیده‌ای است از طرح‌های ایوان تورگنیف، نویسنده کلاسیک روس، که اخیرا به‌چاپ رسیده است. روی تخت‌ها تشک‌های فنردار تازه گذاشته بودند. برای هر اتاق دو لحاف و روانداز تازه. بالش‌های رنگی و بالش خواب سفید با گل‌های ریز زرد. پرده‌ها را کارزد. شب چارباغ بود. «یولینا»، چغرابیتش روشن بود آن‌طرف خیابان. خوب که نگاه کرد امیک و بارون همین‌طور با هم کلنجار می‌رفتند. فکر کرد احمد سیمی آن شب ولی قشم می‌خورد به او گفته غیدی شما محفوظه و او هم پیاده رفته بودند تا کنار سینما مایاک. احمد سیمی گفته بود میان عید بریم سینما؟ عادله گفته بود مرخصی می‌سوتم. دوق کرده بود. رفت توی مهتابی تا امیک و بارون را بهتر ببیند. امیک برای بارون چای آورد. در آنی مغازه یولونیا باز و بسته شد. چند نفر بیرون آمدند. سیگار روشن کردند.

کتاب «شکارچی در سایه‌روشن زندگی» با مقدمه نازیره طرح است به زبان‌های خورد و کالینچو، یرمولای و زن آسیابان، غلغزاریتی کاسبان به آبادی، مباشر، دو زمین‌دار، مرگ، آوازخوان‌ها، دیدار، همدلت ناحیه شچیگروفسکی، کالیه حی، تلک‌تلک جرگها، جنگل و استپ، آلمانی روسی و مصلح و آلمانی روسی.

آن‌چه در ادامه می‌آید سطرهایی است از «خور و کالینچو»، نخستین طرح این مجموعه. «حرکس که به‌کناره‌ای جست با داستان‌هایی به اینگونه‌ای‌ها، به‌ایه دیده‌ها و جنبه‌ها، بر اساس زیسته‌ها، در این سه کتاب آمده‌ها، مکان‌ها، حوادث هم نوعی جویانه‌ای دارند و زنجیره‌ای را تشکیل می‌دهند. با «این برف...» این زنجیره به انتها می‌رسد. در مجموعه «سرش را گذاشت روی قلز سرد» و رمان «بیست زخم کاری» همان ایه‌ها دارند به دوروبرشان نگاه می‌کنند. برای همین هم کاملا دارند می‌گویی که شرایطشان به‌ایجاز و حتی حتی رمان همان است. اما حالا آدم‌ها دارند به اطراف نگاه می‌اندازند. بیشتر شخصیت‌ها دارند در اتمل کوچک‌تر. بعد دیدم خب نمونه‌های عظیم دوروبرم است. حتی مکانی، من در یکی از نوکیست‌ترین محله‌های تهران زندگی می‌کنم! در مورد عدم توجه داستان‌نویس‌هایمان به متون کلاسیک هم خب باید تکرار و پافشاری کنم و کنیم به مطالعه درست. به مطالعه آدمیت جهان و عمدتا هم غرب...

توی آن ورژن کمدی، این خانواده اندیر قدر بولدار نبودند و یک خانواده معمولی بودند؟

یک خانواده کاسب بازار بود که با احتکار زمان جنگ پول و پله‌ای به هم زده بودند و حالا خانه‌ای در شمال تهران داشتند و این حرف‌ها. بعد حسادت‌های خانوادگی که مثلا برادر مرد پولدارتر است و غیره. این دست خانواده‌ها و پولداردن‌ها را شاید همه بشناسیم. هم مسن در اطرافم دارم و هم تدریسم. احتکار بود و پورتر رختشویی و بعد خرید یک دستگاه پالستیک‌زن. مثلا این‌ها اشل کوچک آن باند «برزآباد» در رمان «بیست زخم کاری»اند. اما دیدم این جوری مطلب لوث می‌شود و از طرف دیگر نثر من و ایجاز کلامی و غیره و غیره اصلا به این حال‌وهوا نمی‌خورد. ضمن اینکه فکر کردم آن ورژن کمیک در خور تراژدی عظیمی مثل «مکبث» نیست و با آن تناسبی ندارد.

اول تراژدی مکبث در خون‌اش بود و براساس این داستان را نوشتید با طرح داستان و پیوندش با تراژدی شکسپیر از همزمان در ذهن داشتید؟

تراژدی «مکبث» اول بود. من این نمایشنامه را هم به فارسی خوانده بودم و هم به آلمانی. خب ورژن‌های متعدد سینمایی هم از آن هست و تقریبا همه را دیده‌ام. خیلی سال پیش در آلمان یک ورژن تئاتری از آن دیدم. از محمود حسینی‌زاد به جز ترجمه داستان‌های نویسندگان آلمانی‌زبان، تاکنون چند مجموعه داستان منتشر شده است: «سیاهی چسبناک شب»، «این برگ کی آمده»، «آسمان، کیپ ابرو و سرش را گذاشت روی قلز سرد» مجموعه داستان‌های منتشر شده از اوست. «بیست زخم کاری» را هم اول رمان حسینی‌زاد است. رمانی که اخیرا در نشر چشمه منتشر شده و حسینی‌زاد در آن، با الهام از مثل ابزار او استفاده می‌شود. تعهد و مناظر طبیعی در این رمان به فقط وسیله‌ای برای فضاسازی نیست. ولی حالا با بیست زخم کاری بر فرق سر... ما را وارد ماجرا می‌کنند.» مالکی، شخصیت اصلی رمان «بیست زخم کاری»، آدم مردی به نام برزآبادی است. برزآبادی نویسه‌ای است که با ذزدیدن و دلالی و کارهای خلاف، خود و خانواده‌اش را به نان و نوایی رسانده است. مالکی یکی از آدم‌های مؤثر او در جوش‌دادن معاملات کلان است. اما احساس می‌کند در حق‌اش اجحاف شده و سهمی را که لایق آن است به او نداده‌اند. مالکی می‌بیند که همیشه معامله‌های خشونت به دوزخی درونی گرفتار شود؟

البته در آن سه داستان اول مجموعه «سرش را گذاشت روی قلز سرد» هم فقر اقتصادی عامل خباثت می‌شود. دو خیاط، سمیه و خانواده‌اش همگی دچار فقر مادی‌اند و قتل و جنایت‌ها هم نتیجه این موقعیت. هیچ‌کدام جانی بالفطره نیستند و از سر هوی و هوس آدم نمی‌کشند. خب این فقر اقتصادی باید دلیلی داشته باشد. باید استعمارگری باشد تا مستعمره‌ای به‌وجود بیاید. باید سرمایه‌داری باشد، تا پروتئاریا هم باشد. در «بیست زخم کاری» هم مالکی به نوعی جزو قشر تحت ستم دارودسته «برزآبادی» است. تحصیل‌کرده‌ای است که مثل ابزار او از استفاده می‌شود. نمونه این آدم‌ها هم کم نیستند. خودت دوروبرت چند تحصیل‌کرده و روشنفکر می‌شناسی که برای منشی نویسه کار می‌کنند؟ شاید هم با مرایای زیاد. اما همیشه ان طرف خط...

بله فیلم دارم این را، منتها تحصیل‌کرده‌هایی که برای نویسه‌ها کار می‌کنند همه‌جا به‌تدریج به آنها شباهت پیدا می‌کنند و مثل مالکی سعی می‌کنند به شیوه‌های خود آنها از میدان به درشان کنند و جایشان را بگیرند. یعنی وقتی به عنوان یک خارجی وارد دارودسته آن جماعت نویسه می‌شوی و می‌شوی جزئی از آنها، تقابل قدری پیچیده‌تر می‌شود از تقابل ظالم و مظلوم در شکل کلاسیکش. منظور من هم از تفاوت مالکی با شخصیت‌های مجموعه «سرش را گذاشت...» همین پیچیده‌تر و رازآلودترشدن تقابل و تضاد و خشونت در این رمان است. وگرنه قبول دارم ایس را که نه مالکی جانی بالفطره است و نه شخصیت‌های داستان‌های «سرش را گذاشت...»، به نظر رشما در «بیست زخم کاری» این تضاد و خشونت پیچیده‌تر و رازآلودتر نیست؟

دقیقا. اول این که مالکی و بقیه قوم و خویش‌اند و به قول معروف، ممکن است کوشت هم را بخورند. اما استخوان‌های هم را دور نمی‌ریزند. اما در مورد سوالت: من این‌ها همه را پررمی‌کردانم! او میزان و سطح مطالعه نویسنده‌ها، همه چم به سایقه ایمی یا ادبیاتی زائرها در ایران و ادبیات فارسی‌زبان، همین «مکبث» که دیرواناش صحبت می‌کنیم، برای اولین بار جیغ‌وسوخودرای ... ادبیات کارآگاهی و پلیسی در غرب سایقه دوست داشتم. حالا ما اما این بیشینه را نداریم، دوما خیلی کم تلاش می‌کنیم تا این بیشینه و روندش تا امروز تمرین مسابقات قهرمانی میلان اسست و مربی‌اش کدار دستش. اتومبیل‌ها سریع و تکنک پیچیدند به جاده. همین فرمان را بین بنجه‌ها گرفت و با را آن‌قدر روی پدال گاز فشرد که مجبور شد خود را کمی جلو بکشد. همه سر در پی هم. سمیرا خود را رسانده بود پشت ناصر و قلبش داشت می‌ترکید. ناصر، بفهمد یا نه، شَل کرد و سمیرا به صفله انگشتی از کنارش گذشت. جلو زد، آنقدر بغل دو اتومبیل به هم گرفت و صدای خشکی برخاست. پیش روی مالکی که کار سمیرا نشسته

پول و مرگ

«بینکو» یا عنوان فرعی «صحنه‌هایی از پول و مرگ»، عنوان نمایشنامه‌ای است از ادوارد باند که به‌تازگی با ترجمه بابک اشرف‌خانی در نشر اختران منتشر شده است. «بینکو» نمایشنامه‌ای است در دو پرده که در سال ۱۹۷۳ نوشته شده و یکی از دلایل شهرت و اهمیتش، حضور شکسپیر در این نمایشنامه است. در «بینکو»، شکسپیر در تمام تعدادی عمده‌مالک قرار می‌گیرد که می‌خواهند به‌نوعی دست به اص